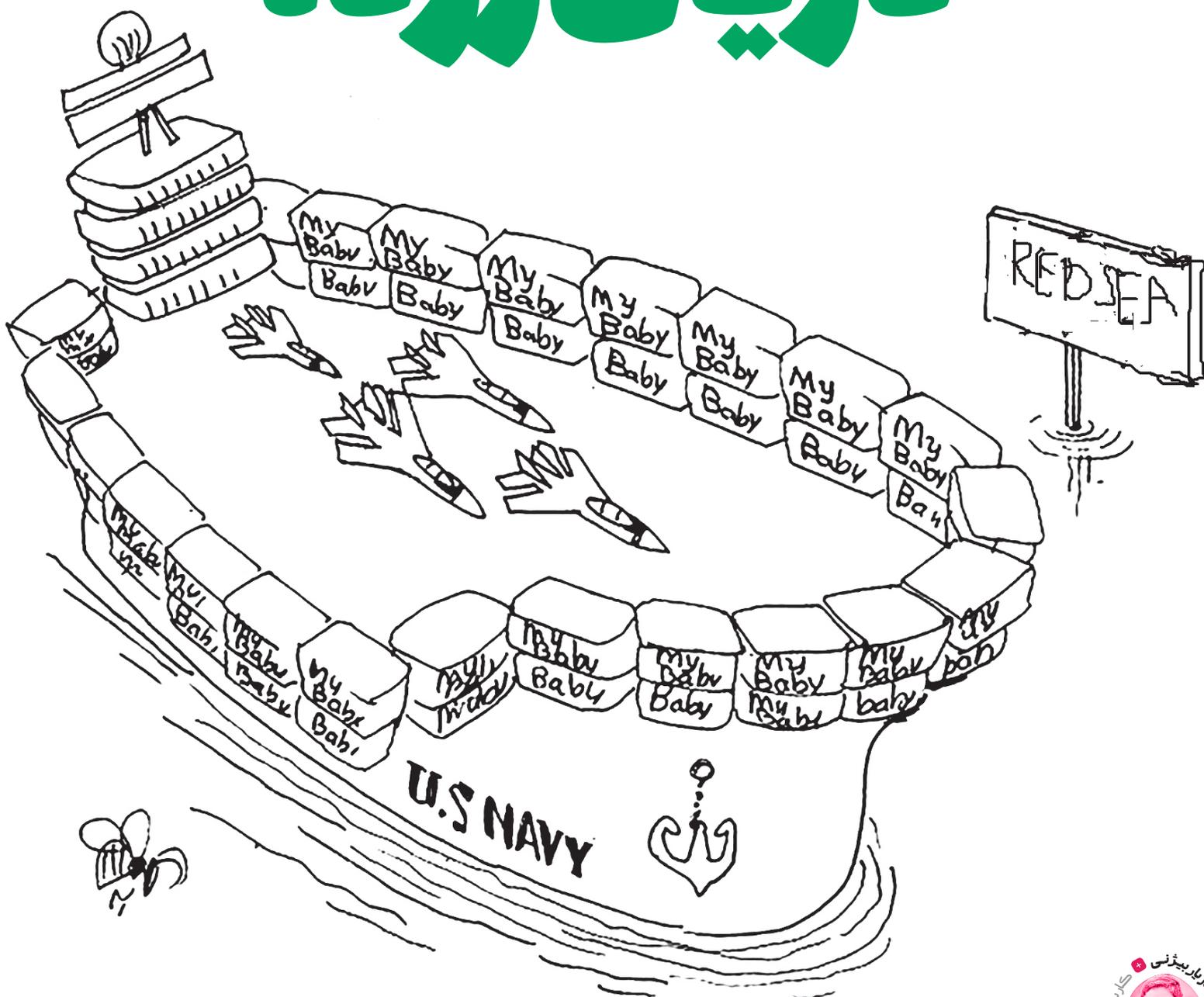




دریای سرخ یا دریای زرد؟





پذیرایی یعنی

شده وقت مانور آخرتان
گیر کرده ست توی گل خرتان
تا که آمد صفر موشک ها
رفت بلا صدای عررتان
سرو پای برهنه گر خریدید
ریخت بد جور کرتان، پرتان
آبروی شماست می ریزد
هر دم از توی پاچه ی ترتان!
می خورید از همه طرف ترکش
آبکش شد تمام پیکرتان
یمن آماده پذیرایی ست!
می رسد هر کجا به محضرتان
گاه چون چوب لای چرخ شماست
ولی این بار کرده پنچرتان
نشده خوب جای ضربت قبل
می خورد ضربه جای دیگران
سنگ توی سرید از هر سو
می خورد کی به سنگ پس سرتان؟
قابل التیام نیست به کل
زخم کاری به قلب لشکرتان
زود تسلیم شوم فری نیست
ترکیده ست چون که سنگرتان
باید از روی نقشه محو شوید
می شود رفته رفته باورتان

موضوع انشاء:

در آینده می خواهید چکاره بشوید؟

بشویم به صرفه تر است؛ چون اساساً یک روز مرد بیشتر نداریم و تازه هدیه همان هم یا جوراب است یا هرچی که بابایمان پولش را به مامان بدهد. تازه مامان ها همیشه گوگولی و خوشگل و مهربان اند ولی سبیل باباها صورت آدم را خط خالی می کند. مامان ها دست هایشان همیشه نرم است اما باباها دست های خش دار دارند که آدم وقتی می خواهد دستشان را بگیرد، مدام دلش قیلی ویلی می رود. مامان ها بلند پیتزا و کیک شکلاتی درست کنند و ما اگر مامان بشویم تا ابد برای خودمان کیک شکلاتی درست می کنیم. تازه رویش هر چقدر بخواهیم اسمارتیز هم می ریزیم ولی قبیلش باید به بابای بچه ها بگوییم سر راه اسمارتیز بخرد و بابای بچه ها هم همیشه یادش می رود بخرد و ما کیک شکلاتی خالی می خوریم که باز بهتر از هیچی است. کاش می شد ما با حفظ سمت بابا هم باشیم تا خودمان اسمارتیز هم بخیریم. امیری می گوید آدم نمی تواند در یک لحظه دو نفر باشد. ما یک بار خواستیم هم سر درس و مشقمان باشیم و هم فیفا بازی کنیم، نشد. پس ضمن اینکه امیری غلط کرده، این بار راست می گوید، نمی شود!

من می خواهم مامان بشوم. امیری بغل دستی مان، می گوید ما نمی توانیم مامان بشویم، اما بابایمان می گوید امیری غلط کرده، هیچکس نمی تواند بگوید ما چه کاری نمی توانیم بکنیم جز مامانمان. البته ما به بابایمان نگفتیم که می خواهیم مامان بشویم، طفلکی گناه دارد. او هم مثل هر بابایی دلش می خواهد ما راهش را ادامه بدهیم و بابا بشویم. ولی بابا بودن خیلی سخت است و اصلاً مزایا ندارد و ما باید حواسمان باشد که گلیم خودمان را از آب بیرون بکشیم. امیری می گوید نمی شود از این ضرب المثل اینجا استفاده کرد، ولی امیری غلط کرده، ما استفاده می کنیم.

ما می خواهیم مامان بشویم چرا که مامان شدن خیلی مزایا دارد. وقتی مامان بشویم هم روز مادر کادو می گیریم هم روز دختر هم روز جهانی زن هم روز معلم. بالاخره مامانان نقش معلم دوممان را هم در خانه دارد دیگر. تازه روز آشپز و روز زنان خانه دار و روزهای دیگری هم هست که بابایمان باید برای مامان طلا و گل بخرد. با یک حساب سرانگشتی می فهمیم که اگر مامان



تیم مافیا



خشم بزنگان

ما خیلی فحش شنیدیم ولی تحمل کردیم تا نگذاریم سفره مردم کوچک تر شود
اسحاق جهانگیری - معاون اول دولت قبل

ما خیلی فحش شنیدیم ولی ماله کشیدیم تا نگذاریم دولت روحانی آب در دلش تکان بخورد.
محمدباقر نوبخت - سخنگوی دولت قبل

ما خیلی فحش شنیدیم ولی تحمل کردیم اما برنامه ای برای حل مشکلات نداشتیم
علی ربیعی - وزیر رفاه دولت قبل

من خیلی فحش شنیدیم اما تحمل کردم تا مبدا کسی به اسرائیل چیزی بگوید.
صادق زیباکلام - استاد علوم سیاسی دانشگاه

من خیلی فحش شنیدم که تحمل می کنم، وگرنه که چک خواهم میره زندان میره
علی کریمی - فوتبالیست فعلی

من خیلی فحش شنیدم ولی خودم مالیدم که شما هم برین خودتون بمالین
حسن قاضی زاده هاشمی - وزیر بهداشت دولت قبل

ما خیلی فحش شنیدیم ولی تحمل کردیم تا نگذاریم ضمانت امضای کوری زیر سوال برود.
مهدی رحمانیان - مدیر مسئول روزنامه ها

+ بیانیه پسران رنج کشیده در حمایت از روز پسر در تقویم کشور

پسری دارم، روز نداره...

کادوی روز مرد، کادوی تولد، کادوی ختنه سوزون، کادوی قبولی دانشگاه و... همچنان به قوت خود باقی است.

۳. از آن جایی که روز ملی پسر خیلی دیرتر از چیزی که شایسته آن بود، قرار است وارد تقویم رسمی کشور شود، در نتیجه تا اطلاع ثانوی شامل پسران قدیم که در حسرت داشتن یک روز در تقویم رسمی کشور پیر شدند هم می شود و بر بانوان این سرزمین لازم است که ریش و موی سپیدان جامعه را نیز مشمول طرح تبریک گویی و کادو دهی به شمار آورند و به بهانه نبودن پسر جوان در خانواده، این روز مهم را نپیچانند.

در پایان ضمن حمایت مجدد از این تصمیم پسرشادکن، از تمامی دستگاه های ذیربط و بی ربط خواهشمندیم که به محض ورود روز پسر به تقویم رسمی، اجرای جشن ها و برنامه های شاد، باشکوه، و طویل المدت را در دستور کار خود قرار دهند تا کمی از آلام پسران روز پسر نندیده این سرزمین کاسته شود. به امید روزی که هیچ پسری، بدون داشتن یک روز در تقویم رسمی، سر بر بالش نگذارد.

ما پسران مظلوم و کم توقع این سرزمین، ضمن حمایت از پیشنهاد ثبت روز ملی پسر در تقویم رسمی کشور، از مسئولین ذیربط خواستاریم که هر چه زودتر این پیشنهاد میمون و مبارک را در دستور کار قرار داده و تصویب کنند تا ما پسران هم در کنار روز رسمی غسل، خرما، زعفران، انار، زیتون و زرشک، یک روز رسمی در تقویم داشته باشیم. در همین راستا توجه همگان را به نکات زیر جلب می نمایم:

۱. از همین الان با صدایی رسا اعلام می داریم، ضمن این که تهیه هدیه روز پسر بر تمامی اعضای فامیل به خصوص پدر، مادر، خواهر، همسر، پدرزن و مادرزن به صورت جداگانه الزامی است؛ هدیه مذکور تحت هیچ شرایطی نباید جوراب (اعم از نانو و غیر نانو) باشد. عواقب سرپیچی از این بند، برعهده شخص خریدار جوراب خواهد بود.

۲. خرید کادو برای روز پسر، به هیچ عنوان نافی تهیه کادو برای سایر مناسبت های مرتبط با جنس مذکر نخواهد بود. فلذا

فال حافظ

قوی باشی!

آورده اند شخصی با دلهره ای که به سبب نقض حریم خصوصی برایش به وجود آمده بود، شتابان به دیوان حافظ پناه برد و صفحه ای از آن را گشود و تنها با خواندن بیت اول شروع به چاک کردن گریبان خویش کرد و با خواندن تفسیر آن نعره هازد:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
عارف از خنده می در طمع خام افتاد

تفسیر: ای صاحب فال! مدتی است که دلت مثل سیر و سرکه در حال جوشیدن است و حافظ به تو حق می دهد! چند روز گذشته که در آینه یکی از مغازه های خیابان جام جم برای خودت شکلک در می آوردی، فردی بی ادب بی اجازه از تو عکس گرفته و در شبکه های اجتماعی به اشتراک گذاشت. ای دوست! ناراحتی سودی ندارد، بالاخره در جهان هستی هر شخص به چیزی شهره خواهد شد. مثلاً «منم که شهره شهرم به عشق و وزیدن»، حال شما هم شهره شکلک هستی و عارف هم به قیافه ات قهقهه می زند. باید قوی باشی! این روزها چرخ اقبال برعکس می چرخد و به سبب هک شدن یکی از اکانت های توییتر، آدرس خانه و غذاهایی که سفارش می دهی و حتی مکان هایی که می روی را خیلی ها می دانند، عکس شکلک که اینقدر ناراحتی ندارد! حافظ برای شما راه حلی دارد؛ برای دوری از مشکلات و غصه ها و اندوه ها تا زمانی که همه چیز به روال سابق بازگردد، به کوه و دشت پناه ببرید تا کمتر کسی شما را بشناسد و زندگی آرامی داشته باشید.



افتاد؟

فاتح میومدیکی یکی همچون باد
می زد چپ و راست توی گوش موساد
انگار به بنیامین و بایدن می گفت:
افتاد! بر قدرت بنگی! افتاد!؟



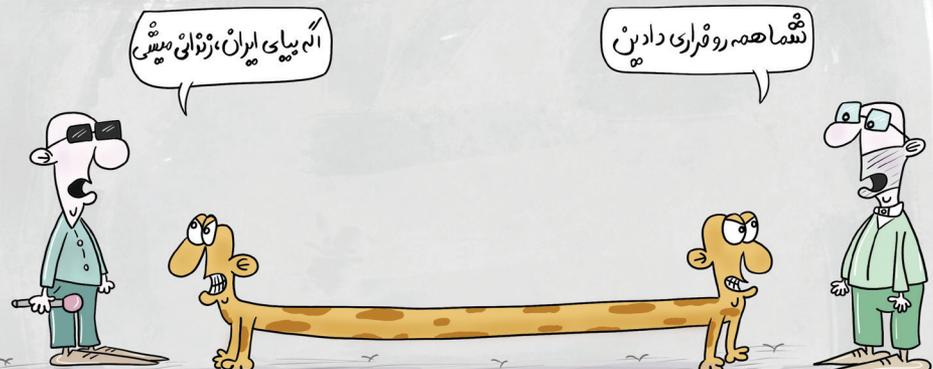
کپ کن

یکبار و دوباره نه فراوان کپ کن
فاتح به سرت خورده کماکان کپ کن
از ضربه مغزی ملایم مردی!؟
از قدرت موشکی ایران کپ کن



روزهای vip

چو خواهی که شوی حاجت روا اصرار خوب است
شتر دیدی ندیدی، یا کریم انکار خوب است
سه روز ویژه را آپدیت کردی توی هاردم
شود ویروس کشی، این نفس بدافزار خوب است
کنم ریلکس در ویلای وی آی پی ات ای یار
کمی هم استراحت یا ودود! انگار خوب است
همین که معتکف در خانه ات یک جا نشستم
نکردم پول ها را نقله در بازار خوب است
و من مشغول نقل خاطرات قوم همسر
در این دوره می بنشینم و بیکار، خوب است؟
دعای "رینا زوجا و کیلا" را شنیدم
سپس گفتم نماز جعفر طیار خوب است!
سر سجاده با تسبیح چینی ذکر العفو
ولی به کوری چشمان استکبار خوب است!
زدم عطسه دم رفتن، بمانم باز اینجا؟
خرافات است می دانم ولی این بار خوب است



آس
ع



تقدیم به بابام

پشت و پناهم در همه ایام بابام
مظلوم و زحمتکش ولی گمنام بابام

هرچند طوفانی به دل دارد چو دریا
اما همیشه مهربان، آرام بابام

بوده ست در طول حیات خود مخالف
بارنگ دیش، دیم دیم دیریم دیش دام بابام

باهشت فرزندی که بهر کشور آورد
کرده ست با جان یاری اسلام بابام

جبهه نرفت اما مرتب پای اخبار
می گفت هر شب مرگ بر صدام بابام

هر شب خبر از اختلاسی در خبرهاست
آن مختلس رامی کند اعدام بابام

اعضای برجای نه شش تا، هفت تا بود
چون بود پای ثابت برجای بابام

همواره اوضاع مرا از دوستانم
رندانه فرموده ست استعلام بابام

هم موقع بیداری و هم خوابان را
بادا دهایش می کند اعلام بابام

بادست و دل بازی بالایک هزاری
بر پاکبان هامی دهد انعام بابام

گوید که حیف از نان، نمک شناس خائن
بر هر کسی کرد انتقاد از شام بابام

بعد از لاج ناقد زند با خشم بسیار
یک گاز محکم بر پیاز خام بابام

در راستای تربیت گاهی بخواند
ماریه نام بچه ای احشام بابام

آنکه کشید از دست ما چی! بود مادر
آنکه گرفت از دست ما سرسام بابام

مادر به جای خود ولی باید بگویم:
عشقم، تمام هستی ام، دنیام بابام



خَراجی جَراحی!

سلام خانم.

سلام.

راجع به دستگیر شدن تون توضیح می دید؟

من فقط در حضور وکیل صحبت می کنم.

خانم! من قاضی نیستم... من خبرنگارم. اومدم این جا تا روز دوم بهمن، به مناسبت روز حیوانات خانگی، از رعب و وحشت مردم از دیدن این کروکودیل در سطح شهر گزارش بگیرم.

کروکودیل چیه آقای محترم! این پشمک من یه گربه ملوسه. امروز هم یه کم عصبانی شد، توی اون شلوغی بیست سی نفر روز خمی کرد، من چی کار کنم که مردم توی پارک زیادن.

آهان. پس گربه ست. حالا چرا دو سری بیست تایی دندون به این بزرگی داره؟

چهل ونه تومن دادم تا فکش رو جادار کردن. پنجاه ونه تومن هم واسه ش دندون لمینیت شده کاشتن. بمیرم براش؛ حیوونی خیلی لاغر شده بود. گفتم یه کم غذا بخوره جون بگیره.

درسته. فقط چرا پوزه ش درازه این قدر؟ پوزه نیست و دماغه. تازه اندازه ش هم خوبه. باهم رفتیم جراحی بینی و سی ونه تومن دادم، گفتم واسه من رو عین قبل گربه و واسه گربه رو عین

قبل من کنن. تازه جراحی رو حراج کرده بودن. توی آف پاییزه، اینا رو برداشتم.

یعنی قبلش بینی شما این قدر بود؟

این جا کوچیکه، بینی پشمک دراز دیده می شه. توی ویلامون من این همه دماغ نداشتم.

چرا دماغ خودتون رو عمل کردید؟

من فقط مشکل پلیپ داشتم و عمل زیبایی نکردم. فقط با پشمک تعویض دماغ داشتیم.

ناخنش چی؟ اینم ناخنای شماست؟

نه خیر. شمشیری دیزاین شده! این توی آف بلک فرایدی بود که با نوزده تومن کاشت زدم براش.

حالا چرا پشمک تون رنگ پوستش سبزه؟

من از رنگ خودش که قهوه ای بود خوشم نمی اومد. این جوری باید اسمش می شد فندق. من صولتی بیشتر دوست داشتم. دادم دام پزشکی رنگ کار با نوزده و نهصد رنگش کنه. نسبت اکسیدان و N6 با هم جور نشد، پشمک سوخت. دفعه ای بعد می برم خارج، اون جا رنگ کنن برام. یه آرایشگر خوبم نداره این مملکت.





سالروز جشن امضای برجام

روزی گذشت یک موتوری از گذرگهی
فریاد شوق دید که برخاسته ز خیل

پرسید زان میانه زیک دختر جوان
بانو چه جای رقص بود جنب گارد ریل؟

باعشوه گفت دخترک؛ آهسته ساقیا!
ای بی خبر ز گاردین و تایمز و دیلی میل

تسلیم دیپلماسی ماشد جهان، ببین
تأثیر پرت کردن خودکار یا ایمیل

آن گل که بیشتر به چمن می دهد صفا
اینک زده ست گل به سر ما، به شرح ذیل؛

حل کرده است مسئله آب شرب را
طفلی کشیده آب ز اعماق چاه ویل

تحریم های ماهمه بالمره لغوشد
بوی نویی ارپلن آید ز نفت شیل

گفت آن جوان که اول آن شیل نه، شیل است
آن هم حقوق ماست که گشته ست حیف و میل

ما را به رنگ ریش فلانی فریفتند
آنکه چو قورباغه آب پز نمود میل

آری دو بار گل زده اما به مازده
درمان نیش پشه شده جفتک رتیل

با خنده کرده است توی پاچه وطن
برجام را که زلزله ای هست ضمن سیل

ساسپند ران دیده اگر قهرمانتان
این دفعه متن را بنویسید با بریل

ماندم چرا شکسته چنین استخوان خلق
وقتی قطار مملکت افتاده روی ریل

از جیب کاپشن موتوری بعد در فضا
پیچید خش خشی که؛ «ممد، ممد، کمیل»

تاریخ ایستاد و کسی برکتیبه ها
هک کرد نام کودک برجام، با دریل



حقوق بشر برای جامعه‌ی پشه‌ها

این طور هم فکر نکنید که ما خانه شما را دزدیده ایم. نه! اصلاً! ما دزد نیستیم، مگس‌ها دزد هستند. تازه آن‌ها مجبورشان می‌کنند همه خانه را دستشویی کنید. خود دانید.

یکهو به خودمان می‌آییم، می‌بینیم خانه دست پشه‌هاست و حتی اجازه نمی‌دهند برویم سر یخچال. الان هم که دنیا پر شده از حامیان سگ و گربه و همجنس باز و ازدواج با حیوانات و هزار کوفت و زهرمار دیگر. حتماً تا آن موقع اگر دستت موقع خاراندن بدنت، اشتباهی بخورد و بال چپ یک پشه در حال خوردن خون گلاسه آسیب ببیند، پلیس وارد عمل می‌شود و آب و برق دستشویی را هم قطع می‌کند تا آنجا فقط بتوانی بنشین و به کارهای بدت فکر کنی.

خلاصه که دنیای بدی شده. مراقب پیشرفت تکنولوژی باشید. یکهو می‌بینید پشه‌ای که چند وقت پیش دوست داشت یک گوساله داشته باشد و بزند و برود، با حمایت طرفداران حقوق حیوانات، آدم‌ها را از خانه‌شان بیرون می‌کند.

چندی پیش خبری دیدم که دانشمندان در حال ساخت وسیله‌ای برای ارتباط با حیوانات هستند. بعید هم نیست. امروزه خیلی از پیشرفت خطرناک هوش مصنوعی و خطراتش برای حیات بشر صحبت می‌شود؛ اما کسی از هوشمند شدن حیوانات نمی‌ترسد.

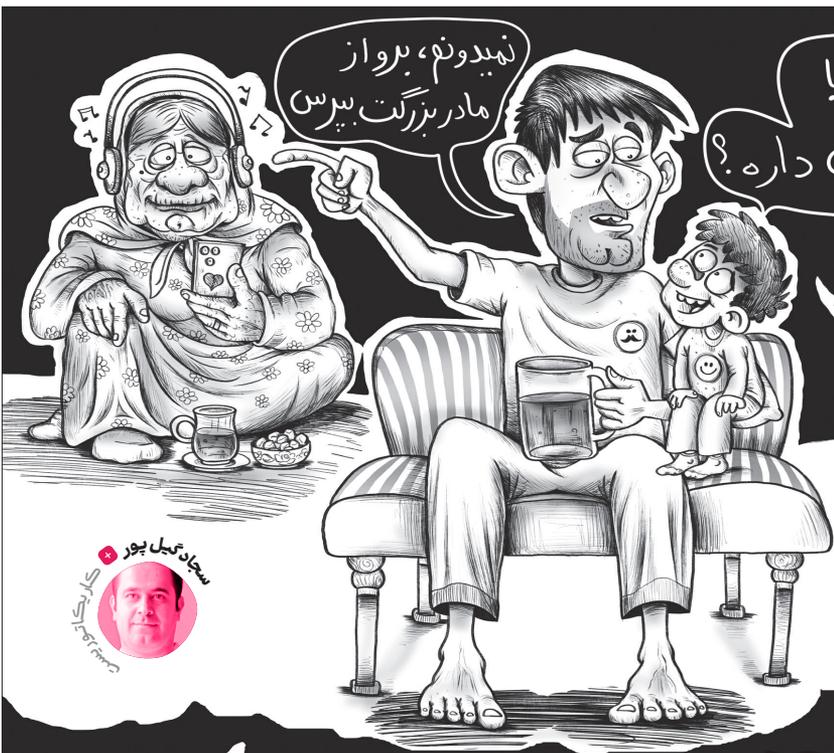
تصور کنید در آینده پشه‌های سخنگو وارد خانه ما شده و بگویند اینجا خانه ماست. قبلاً انسان‌هایی در خانه بغلی با اسپری پیف پاف ماجرای تلخ هولوکاست را به وجود آوردند، منتها چون خونشان تلخ بود، ما خانه شما را می‌گیریم. تازه نتایج باستان‌شناسی هم می‌گوید اجداد ما اینجا زندگی می‌کردند که شما نامردها جنازه‌شان را با جاروبرقی به زباله‌دان تاریخ فرستادید.

البته مشکلی نیست. اگر شما قبول کنید خانه را به ما بسپارید و خودتان در دستشویی اقامت کنید، همه مشکلات حل خواهد شد! می‌توانیم با صلح و آرامش در کنار هم زندگی کنیم. فقط هر از چند گاهی خودتان ببایید ما بزنیم، برویم...



امیرحسین تاظمی مقدم





باباجون روزت مبارک



ممنون از پیری که باعث شد
تو زندگی قدم های بلند بردارم.



ممنون از پیری که دید ازدواج نکردم و کی من رو از خونش
بیرون نکرد...



ممنون از پیری که هر روز
به خاطر اشتباهاتم
میسوخت...



ممنون از پیری که به من آموخت
با شجاعت بگم، نه...



ممنون از پیری که به من
آموخت ، خواستن
توانستن است...





خاطره سازی پدرهای تلویزیونی



به نحو بهتری نشان داده شود.

اگرچه در اغلب سریال‌های او خانواده به عنوان بخشی از داستان وجود دارد، اما روابط بین اعضای خانواده و نقش‌های درون هر خانواده از اهمیت کمتری برخوردار هستند. نقش پدر در برخی از سریال‌های دیگر مدیری نسبت به شب‌های برره هم کم‌رنگ‌تر بود و سهم مهمی در پیش برد داستان و خلق موقعیت‌های طنز نداشت. هرچند در «پاورچین»، «نقطه چین» و «باغ مظفر» باز از پدر برای خلق موقعیت در داستان استفاده شده است اما به روابط بین پدر و فرزندان اهمیت زیادی داده نشده است.

اینبار به مناسبت روز پدر، تصمیم گرفتیم سراغ پدرها در سریال‌های طنز تلویزیونی و اکاوی نقش‌های آن‌ها برویم. برای بررسی دقیق‌تر سعی کردیم نقش پدر را در آثار کارگردان‌های مختلف بررسی کنیم تا ببینیم هر یک، پدر را چگونه در سریال‌های طنزشان به تصویر کشیده‌اند.

به خوبی نقش پدری زحمتکش، پرتلاش و البته ساده را به نمایش گذاشت که به خاطر بهبود شرایط خانواده، تمام تلاش خود را می‌کند و در این راه با قرار گرفتن در موقعیت‌های طنز توانست خنده را بر لب مخاطبان بنشانند و همیشه این شخصیت را به خاطر داشته باشند.

در «ترش‌وشیرین» پدری متفاوت نسبت به کارهای قبلی عطاران را شاهد بودیم. پدر این داستان با بازی «حمید لولایی» وضع مالی خوبی داشت و عاشق زنی از طبقه پایین‌تر از خودش شده بود. همین تضاد طبقاتی باعث اتفاقات و چالش‌های خنده‌داری در تقابل با بچه‌های خودش و بعدتر با فرزندان و داماد همسر جدیدش شده بود. پدر او نیز با بازی «احمد پورمخبر» توانست به طنز بیشتر این کار کمک زیادی کند و نقش پدری که حامی تصمیمات پسرش بود را به خوبی ایفا کرد. او توانست با نشان دادن موقعیت‌ها و شوخی‌های پدر و پسر این سریال را جذاب‌تر کند.

در «بزنگاه» نیز باز این حمید لولایی بود که نقش پدر دودختر جوان و دم‌بخت را برعهده داشت. از جمله دغدغه‌های او به عنوان یک پدر، مسائل مربوط به ازدواج دخترهایش بود که همین موضوع باعث شکل‌گیری موقعیت‌هایی می‌شد که بیننده را به خنده وا می‌داشت. علاوه بر حمید لولایی، خود رضا عطاران هم در این سریال نقش پدر معتادی را بازی می‌کرد که همسرش از او جدا شده بود و با دختر خردسالش زندگی می‌کرد. هر چند نقش عطاران برای یک فیلم کمدی بسیار سنگین و تلخ بود اما در مجموع توانسته بود زبان طنز کار را نیز به خوبی نشان دهد.

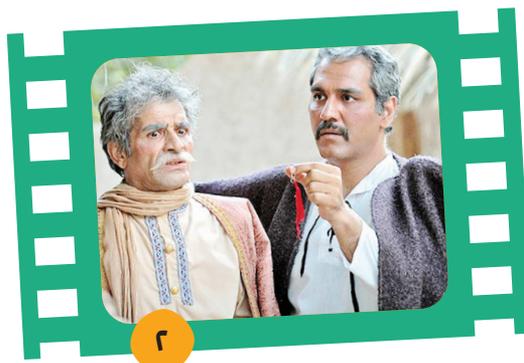


• رضاعطاران و پدران ساده

در فیلم‌های عطاران معمولاً پدرها شخصیتی به شدت ساده و از قشر ضعیف جامعه هستند ولی این نقطه قوت با نشان دادن پدر به عنوان یک فرد بدبخت و بیچاره که همیشه توسری خور است و زندگی خودش را نمی‌تواند جمع کند، به نقطه منفی کارهای او تبدیل شده است. مهم‌ترین ابزار کمدی در فیلم‌های عطاران هم همین قرار دادن پدرها در موقعیت‌های مختلف بوده است، حتی اگر این موقعیت منجر به تحقیر یک پدر می‌شد.

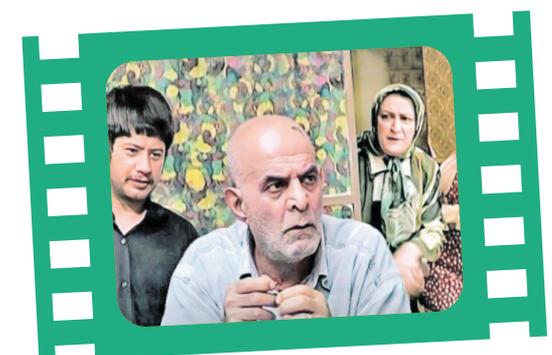
در سریال خاطره‌انگیز «خانه به دوش» پدری ساده و صمیمی به نام «آقا ماشاءالله» با بازی «حمید لولایی» را شاهد هستیم که دردهای زیادی برای بهبود اوضاع اقتصادی خانواده خود متحمل می‌شود. هرچند پدر در این خانواده نسبت به زن و فرزندان خود دلسوز است و هرکاری برای آن‌ها انجام می‌دهد ولی قرار گرفتن او در موقعیت‌هایی که مورد تمسخر پسرش و یا باجناقش قرار می‌گیرد، به شخصیت پدر لطمه وارد کرده است.

در سریال «متهم گریخت» نقش پدر برعهده مرحوم «سیروس گرجستانی» بود که داستان آن باز هم در فضایی ساده و خانواده‌ای گرم و صمیمی در جریان بود. در این سریال خانواده‌ای را شاهد بودیم که بعد از مهاجرت به تهران دچار چالش‌های زیادی می‌شد و محوری‌ترین عضو خانواده هم «هاشم» بود که تمامی اتفاقات پیرامون او رخ می‌داد. هاشم



• مهران مدیری و پدران برره‌ای

مهران مدیری دیگر نویسنده و کارگردانی است که سریال‌هایش به شدت بین مردم طرفدار دارد. مهم‌ترین و شاید بتوان گفت ماندگارترین سریال او «شب‌های برره» بود. در این سریال «سردارخان» و «سالارخان» هر دو فرزندان داشتند که برای بهبود موقعیت آن‌ها بدون در نظر گرفتن وجدان و اخلاق، دست به هر کاری می‌زدند. علاوه بر این از داماد و عروس خود هم برای حفظ قدرت و کسب منافع بیشتر، به راحتی سوءاستفاده می‌کردند. علیرغم فضای طنز سریال، همین نحوه رفتار یک پدر با فرزندانش می‌توانست



۳



• سروش صحت و پدران کم‌رنگ

سروش صحت در مقام نویسنده و کارگردان در فیلم‌هایی مثل «شمعدونی»، «ساختمان پزشکان» و «پژمان» تا حدود زیادی پدرانی متفاوت و پرموقعیت در کمدی را به نمایش گذاشته است. در شمعدونی که فضای داستان کاملاً خانوادگی و مرتبط با مسائل خانواده بود، «محمد نادری» و «حسن معجونی» در کنار «محسن قاضی‌مردادی» نقش‌های پدر را در این سریال بازی می‌کردند. روابط پدر با همسر و فرزندان تا حدود زیادی و به خوبی در موقعیت‌های مختلف نشان داده می‌شد. متنوع بودن سن و جنسیت فرزندان و متفاوت بودن دغدغه‌های هر کدام از آن‌ها به شکل‌گیری این روابط کمک زیادی کرده بود.

در سریال ساختمان پزشکان، یک پدر نسبتاً بی‌خیال با بازی «هوشنگ حریرچیان» داشتیم که بدون توجه به اتفاقات اطرافش کار خودش را می‌کرد. همچنین همیشه ناصر پسر خلافکارش را نسبت به برادرش دکتر نیما افشار ترجیح می‌داد، ولی با این وجود احترامش همیشه حفظ می‌شد. در پژمان نیز باز هوشنگ حریرچیان به ایفای نقش پرداخته بود و نقش پدر پژمان جمشیدی را بازی می‌کرد که البته به جز چند شوخی مختصر و ثابت، نقش زیادی در داستان نداشت و حتی روابط بین او و پژمان هم زیاد نشان داده نشده بود. در این سریال یک پدر دیگر هم با بازی «بیژن بنفشه‌خواه» داشتیم که در زمان‌های نبودن همسرش سعی داشت مراقب پسرانش باشد. تا انتهای سریال این دغدغه و دلسوزی او جهت تربیت بهتر فرزندان ادامه دارد و سعی می‌کند با گرفتن معلم و یا گذاشتن وقت بیشتر این کار را انجام دهد و همین موضوع هم باعث به وجود آمدن موقعیت‌های طنز بیشتری در سریال می‌شد.

در سریال «لیسانسه‌ها» و «فوق‌لیسانسه‌ها» نیز شاهد پدرهایی



۶

● پدر زحمتکش در دودکش

کارگردان دیگری که حتماً باید به آثار او پرداخت کسی نیست جز «محمدحسین لطیفی» که با سریال‌های طنز «دودکش» و «پادری» توانست بهترین نمونه‌های پدر در سریال طنز را به نمایش درآورد. در این سریال‌های خانواده‌محور، «هومن برق‌نورد» نقش اصلی کار را داشت که پدری زحمتکش و محترم را به نمایش درآورد. پدری که تمام زندگی‌اش فرزندان بودند و تمام تلاش خود را برای خوشحال کردن آن‌ها حتی با چیزهای ساده انجام می‌داد. لطیفی در خلق موقعیت‌های طنز و شوخی‌های کلامی نیز بسیار با شرافت کار کرده تا کوچک‌ترین اهانتی به نقش پدر نشود.



«حمید لولایی» با نام «صمد» نقش پدری را بازی می‌کند که در موقعیت‌هایی خاص و خنده‌دار گرفتار می‌شود و از طرفی باید مراقب باشد که روابطش با پسر و دخترانش تحت تأثیر قرار نگیرد.

در «نون‌خ» که شاید گل سرسید آثار سعید آقاخانی به حساب می‌آید، پدر مهم‌ترین شخصیت داستان است. آقاخانی که نقش «نورالدین خان‌زاده» را خودش بازی کرده است، به خوبی توانسته شخصیت پدر را به نمایش بگذارد. پدری پرتلاش و زحمتکش، خانواده‌دوست و بسیار محترم در نزد دخترانش که کوچک‌ترین بی‌احترامی و بدرفتاری نسبت به او ندارند. در فضای روستایی داستان، پدران شریف دیگری را نیز شاهد هستیم که همگی دلسوز فرزندان خود هستند و بدون تضعیف جایگاه پدر، طنز سریال با آن‌ها پیش می‌رود.



۵

● سیروس مقدم و پدری معمولی

سیروس مقدم دیگر کارگردانی است که ساخت سریال‌های طنز برای تلویزیون را در کارنامه دارد. در «پایتخت»، «نقی معمولی» با بازی «محسن تنابنده» توانسته به خوبی نقش پدری معمولی و شبیه به اکثر پدرهای جامعه در رابطه با فرزندان را به نمایش بگذارد. پدری که علیرغم درگیری‌ها و چالش‌های زیادی که دارد از دوقلوهایش غافل نمی‌شود. در این سریال پدر دیگری را هم با بازی «علیرضا خمسه» در نقش «بابا پنجه‌لی» شاهد هستیم که به شدت نسبت به نقی وابسته است و در کنار خانواده او زندگی می‌کند. پدری که پیر شده و گاهی ذکرهایش قوت قلب برای دیگران است. همه افراد حاضر در سریال سعی می‌کنند احترام این پدر پیر را حفظ کنند، هرچند در موقعیت‌هایی این احترام توسط ارسطو نقض می‌شود. لازم به ذکر است که در فصل ششم پایتخت تا حدود زیادی احترام و حرمت پدر خدشه‌دار شد و همین موضوع باعث بلند شدن صدای انتقاد بسیاری از مخاطبان این سریال شد.

از دیگر سریال‌های طنز سیروس مقدم می‌توان به «چک برگشتی» اشاره کرد. در آنجا «امیر جعفری» نقش پدری را بازی می‌کند که مدتی به زندان افتاده و همسرش از او جدا شده است و باید برای نشان دادن خودش به تنها فرزندش تمام تلاش خود را بکند. این فیلم که موضوع محوری آن بحث انتخابات است با نشان دادن موقعیت‌های مختلف این پدر در مواجهه با چالش‌هایی که پیش رویش قرار می‌گیرد، صحنه‌های طنزی را خلق کرده است.

برای هر سه شخصیت اصلی سریال بودیم که البته هر کدام حضور و ایفای نقش متفاوتی داشتند. مرحوم «عزت‌الله مهرآوران» در نقش پدر حبیب، پدری فهمیده و حساس نسبت به اعمال و رفتار پسرش بود و سعی داشت از او مراقبت کند که گاهی اوقات باعث به وجود آمدن چالش‌های خنده‌داری با حبیب می‌شد. نقش پدر مازیار را «کاظم سبحانی» بازی کرده بود. پدری معتاد و ضعیف که درگیر حال خودش بود و به حفظ موقعیت و آبروی پسرش هیچ اهمیتی نمی‌داد. قرار گرفتن او در همین موقعیت‌های طنز حضورش را در داستان پررنگ‌تر می‌کرد. «افشین سنگ‌چاپ» نیز نقش پدر مسعود را ایفا می‌کرد ولی نسبت به پدرهای دیگر نقش کمتری در داستان داشت و به جز در صحنه‌هایی محدود، حضور تأثیرگذاری در سریال نداشت. علاوه بر این «بیژن بنفشه‌خواه» نیز در این سریال‌ها نقش پدر دختری که در حال ازدواج است را به خوبی ایفا می‌کند و قرار گرفتن او در موقعیت‌های طنزی که دامادش هم حضور دارد به طنز این کار کمکی زیادی کرده است.



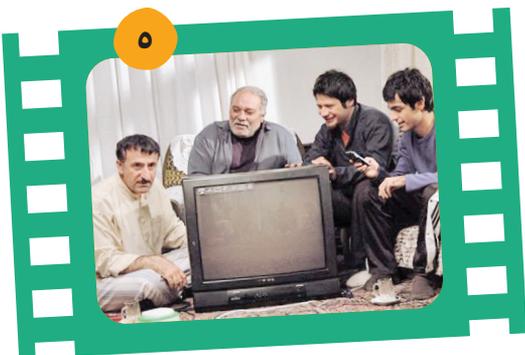
۴

● رستگاری پدر در نون

سعید آقاخانی در مقام نویسنده و کارگردان در سریال‌هایش خانواده و روابط بین آن‌ها را به خوبی با طنزی شیرین به هم آمیخته است. در سریال «خوش‌نشین‌ها»، سیروس گرجستانی نقش پدر خانواده را بازی کرده است و به خوبی توانسته نقش پدری که در ظاهر ورشکسته شده و خانواده‌اش نسبت به او بی‌اعتماد شده‌اند را به نمایش بگذارد. چالش‌های او با علی صادقی که نقش پسرش را بازی می‌کند و قرار گرفتنش در موقعیت‌هایی که مربوط به ازدواج پسرش و برخورد با پدر زن آینده او است، صحنه‌های خنده‌داری را خلق می‌کند.

در سریال «زن بابا»، بازم این مرحوم سیروس گرجستانی است که هنرنمایی می‌کند و نقش «عزیزآقا» را بازی می‌کند. پدری که همه فرزندان بزرگ شده‌اند و ازدواج کرده‌اند و آخری هم در شرف ازدواج است. این پدر قصد ازدواج با مادر دامادش را دارد و همین باعث به تکاپو افتادن سایرین برای مانع شدن از این ازدواج می‌شود. از طرف دیگر تصمیم قاطع عزیزآقا باعث به وجود آمدن موقعیت‌های طنزی در دل داستان می‌شود.

در «نقطه سر خط» باز هم خانواده، محور است و این بار



۵

● سه در چهار و پدرها

مجید صالحی در سریال خاطره‌انگیز «سه در چهار» به نویسندگی «علیرضا مسعودی» نیز در نشان دادن روابط پدرپسری با زبان طنز موفق بوده است. «مهران رجیبی» و «محمد کاسبی» نقش پدر را خیلی راحت و خودمانی بازی کرده‌اند. آن‌ها هرچند وضعیت مالی خوبی ندارند ولی با راه‌انداختن یک کسب‌وکار با کمک سایر اعضای خانواده تمام تلاش خود را برای بهبود وضعیت مالی خانواده انجام می‌دهند که با بدشانسی و چالش‌هایی مواجه می‌شوند. برخورد هر کدام از این پدرها با پسرهایشان موقعیت‌های طنز فراوانی در طول سریال خلق کرده است و توانسته این شوخی‌ها را در جریان پیش‌برد داستان هم قرار دهد.

یکی از قابلیت‌های بزرگ ژانر کمدی همین نشان دادن روابط پدر و فرزندان، به خصوص پدرپسری است که جنبه‌های مختلفی را شامل می‌شود. خیلی مهم است به هر قیمتی از آن‌ها طنز نسازیم و مراقب باشیم حرمت پدر در بین شوخی‌ها لطمه نبیند و تأثیر منفی بر جامعه نگذارد.

سریال‌های طنز زیادی در این سال‌ها از تلویزیون پخش شده‌اند و قطعاً اسم‌های دیگری هم بودند که می‌توانستیم به آن‌ها بپردازیم، اما سعی کردیم در این گزارش فقط به برخی از مهم‌ترین آن‌ها اشاره کنیم که هنوز هم مردم بخش‌هایی از این سریال‌ها را به خاطر دارند.



نگاهی به نشریات طنز و فکاهی سال اول پیروزی انقلاب اسلامی

۱۱



نویسنده: محمدتوفیق فر

دیگی که برای آهنگر نجوشد

و وزارت اقتصاد، تمام تلاش خویش را معطوف به محدودکردن بودجه تلویزیون ملی و انتشار تهمت و شایعه علیه قطب‌زاده در مطبوعات همسو و روزنامه خود می‌کرد. در عین حال، قطب‌زاده ابتکاری به خرج داده بود و با استفاده از احساسات انقلابی مردم که هنوز گرم و گسترده بود، نهضت طومارسازی به راه انداخته بود و یک روز در میان برای موضوعی یا مطلبی با اهمیت یا بی‌اهمیت، در گوشه‌ای از کشور طوماری می‌نوشت و امضا جمع می‌کرد و از مراسم امضای مردم و انتشار آن طومار، پشت سر هم گزارش-آگهی و برنامه تحلیلی و خبر پخش می‌کرد. این دعوی قطب‌زاده-بنی‌صدر، چندان برای آهنگر مهم نبود. آنچه مهم بود، این بود که در این میان، سر آهنگر بی‌کلاه مانده بود و چیزی دستش را نمی‌گرفت. تندترین انتقادات از کمیته و نیروهای انقلابی، منفعتی از دولت (که مخالف کمیته و نیروهای انقلابی بود) برای آهنگر به همراه نمی‌آورد و تعریف و چاپلوسی دولت نیز، سودی را عایدش نمی‌نمود. از طرفی، با حمله به دولت موقت نیز نمی‌توانست اعتباری از سوی نیروها و نهادهای انقلابی عاید خود کند؛ زیرا پیشینه توده‌ای آهنگر (و چلنگر) معلوم بود و بر وابستگی خود به بلوک شرق نیز همچنان اصرار داشت.

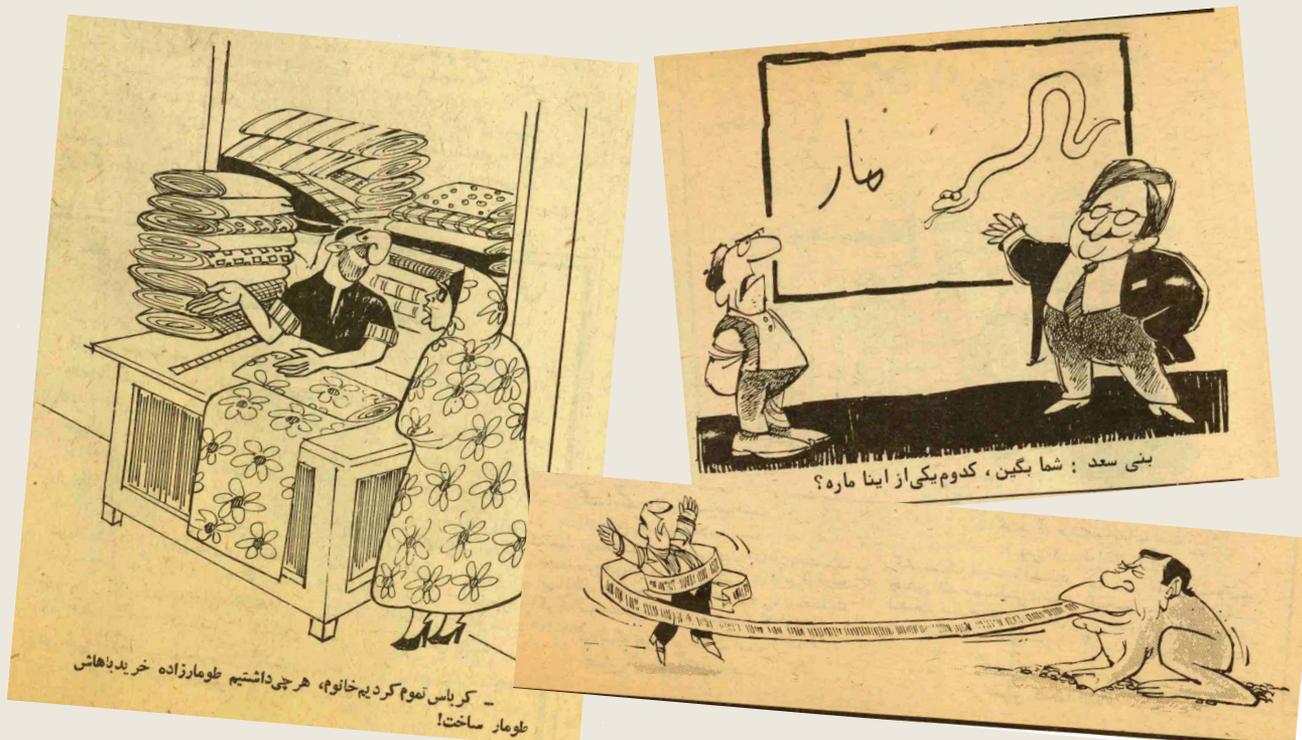
همین بی‌کلاه ماندن، آهنگر را عصبانی می‌کرد تا جایی که پای ثابت مطالب و کاریکاتورهایش، سوءاستفاده‌ها و غلط‌های قطب‌زاده و بنی‌صدر و در کل، دولت مهدی بازرگان به عنوان موضوع اول و هجو و تمسخر نیروهای انقلابی و نهادهای تازه ایجادشده انقلاب، به عنوان موضوع دوم بود. همان که هادی خرسندی در مصاحبه‌اش بارادیفردا به آن اذعان کرده‌است.

به جایگاه مطبوعات و تبعیض در پرداخت‌ها و توزیع منابع بین مطبوعات آن دوره بود که در رفتار انحصارگرایانه و سودجویانه قطب‌زاده و بنی‌صدر نمود می‌یافت. لذا آهنگر، در اغلب شماره‌های خود، مطالب و کاریکاتورهایی را به پرداخت کمک‌های دولت موقت به نشریات و رفتارهای زشت این دو عضو دولت موقت، اختصاص می‌داد. زیرا همان‌طور که در شماره‌های قبل گفته شد، دولت مهدی بازرگان به واسطه ناصر میناچی، وزیر ارشاد ملی؛ میانه خوبی با اغلب نشریات نداشت و چه بسا آن‌ها را موی دماغ می‌دانست و همین نگاه باعث شده بود تا کمک‌ها و مزایایی را که چه قانونی و چه غیرقانونی از طرف دولت به نشریات و مطبوعات می‌رسید، محدود و حتی قطع کند. این محدودیت دو استثناء داشت. یکی روزنامه ابوالحسن بنی‌صدر که با نام «انقلاب اسلامی» منتشر می‌شد و دیگر مطبوعاتی که با وی همراهی می‌کردند و دوم، مطبوعاتی که تحت حمایت قطب‌زاده، رئیس وقت تلویزیون ملی بودند و به انحاء مختلف به آن‌ها می‌رسید. هر دوی این‌ها برای رسیدن به مقامات بالاتر و کسب قدرت و پول بیشتر به پشتیبانی تنه‌رسانه موجود آن زمان یعنی مطبوعات نیاز داشتند. گرچه در این راه، اغلب بنی‌صدر موفق‌تر بود.

در آن سال‌ها، هنوز تعداد قابل توجهی از مردم، تلویزیون در خانه نداشتند و تلویزیون‌های داخل قهوه‌خانه‌ها یا انگشت‌شمار تلویزیون خانه همسایه یا فامیل، اغلب در معدود شهرهای بزرگی چون تهران وجود داشتند؛ اما همین هم اهرم فشار و سوءاستفاده‌ای در دست قطب‌زاده بود که بنی‌صدر از آن بی‌بهره بود. قطب‌زاده نیز نهایت سوءاستفاده را از تلویزیون ملی برای کوبیدن بنی‌صدر و بی‌ثمر کردن نقشه‌هایش داشت. بنی‌صدر هم در مقابل، با سوء استفاده از جایگاه خود در سازمان برنامه و بودجه

«قطب‌زاده [رئیس تلویزیون ملی در دولت بازرگان] را اسمش را گذاشته بودیم آقای طومارزاده، چون با فرصت‌طلبی زیاد داشت طومارهای پارچه‌ای مطول از اطراف مملکت به نفع خودش جمع می‌کرد» این راه‌های خرسندی که خود از عناصر ضدانقلاب خارج‌نشین است، در سال ۱۳۹۷ و در مصاحبه با یکی از رادیوهای ضدانقلاب گفت. خرسندی، اولین مطالبش را پیش از انقلاب، برای هفته‌نامه «توفیق» نوشت و بعدتر برای روزنامه‌های مختلف از جمله «تهران‌مصور»، مجله «کاریکاتور»، «جلب سیاحان»، وزارت اطلاعات و جهانگردی و روزنامه «اطلاعات» نیز فکاهی می‌نوشت. در روزهای پایانی سال ۱۳۵۷، هادی خرسندی که دو سالی در انگلیس بود، به ایران بازگشت و دوباره ستونی فکاهی در روزنامه اطلاعات گرفت. وی در این ستون، علاوه بر نیروهای انقلابی و کمیته‌ها، به دولت موقت، خصوصاً قطب‌زاده و بنی‌صدر نیز بسیار می‌تاخت. آنقدر تند، که عاقبت با فشار دولت بازرگان مجبور به ترک اطلاعات شد. وی به روزنامه کیهان رفت اما در همان بدو ورودش به کیهان، چماقداران طرفدار قطب‌زاده در مقابل دفتر روزنامه تجمع کرده و شعار «اعدام باید گردد» برایش سردادند. همان روز، خرسندی از درب پشتی روزنامه کیهان گریخت و تقریباً مخفی شد. با آغاز انتشار آهنگر، به همکاری با این نشریه پرداخت که آن هم خیلی طول نکشید. در آهنگر هم همان خط مخالفت با دولت موقت، خصوصاً آن دو نفر را پی گرفت. وی بالاخره در مرداد ۱۳۵۸ دوباره به انگلیس گریخت و در آنجا تلاش کرد نشریه خودش را منتشر کند.

اما مسئله اصلی خرسندی و هفته‌نامه آهنگر در مخالفت با دولت، غریب‌زدگی یا اهمال‌کاری دولت یا حتی جزم‌اندیشی وزیر ارشاد ملی دولت موقت نبود، بلکه بی‌توجهی دولت



کرم‌بیک نموم کردیم خانوم، هرچی داشتیم طومارزاده خرید بهاش
طومار ساخت!



+ نقد فیلم دست انداز

کمال تبریزی نسخه‌ی کیک!

اول از همه، مسئله اصلی فیلم، کارگردانی است. کمال تبریزی (به نظر بنده) دو نسخه دارد. یک نسخه واگعی که «لیلی با من است» و «مارمولک» و «سرزمین مادری» می‌سازد و یک نسخه کیک که با نگاهی فانزیکال دست به ساخت دست‌انداز و یا مارموز می‌زند. درهم‌آمیزی خیال و واقعیت سابقه‌ای طولانی در سینمای جهان دارد و نویسندگان بزرگی مانند چارلی کافمن بارها و بارها سراغ چنین داستان‌هایی رفته‌اند. درخشش ابدی یک ذهن پاک، اقتباس و جان مالکویچ بودن از نمونه‌های درخشان این سبک از داستان‌گویی در سینمای جهان هستند. اما این‌جا در کارگردانی کمال تبریزی، ما گم شدن بیننده را شاهدیم در این حجم شخصیت‌ها و عدم شخصیت‌پردازی!



علیرضا عبیدی
نویسنده و منتقد

این کار، جلوه‌های ویژه بصری مناسبی دارد. به اندازه و در حد و حدود فیلم «طعم شیرین خیال». خصوصاً آن‌که این جلوه‌های ویژه نقش مهمی در داستان خیال‌انگیز تبریزی بازی می‌کنند و اگر کارگردان موفق نمی‌شد از این موضوع به درستی استفاده کند، کل فیلم از دست می‌رفت. اما تبریزی موفق شده کاملاً هوشمندانه و با تکیه بر تجربه‌ی نسبتاً موفق طعم شیرین خیال در دست انداز به خوبی از جلوه‌های ویژه استفاده کند.

در فیلم‌نامه پرش‌هایی را شاهدیم که گاهی مخاطب خط اصلی داستان را گم می‌کند و تا بیاید با آن خو بگیرد، وارد دنیای واقعی از فانزیتی می‌شویم.

از نظر بازی، بازی درخشان پرویز پرستویی در مارمولک و لیلی با من است، رضا کیانیان و مهران مدیری در همیشه پای یک زن در میان است بهترین شاهد مثال برای کیفیت بالای بازی‌ها در فیلم‌های کمال تبریزی است. همین مطلب گویای بازی گرفتن درست و به اندازه تبریزی از بازیگر می‌شود. در دست‌انداز هم ما شاهد بازی‌های نسبتاً خوبی از بازیگران فیلم هستیم. در این فیلم بازیگران باتجربه و با سابقه‌ای مانند رضا کیانیان و رویا نونهالی در کنار هدی زین‌العابدین حضور گرم و دل‌نشینی دارند و به‌طور کلی بازی‌ها در آخرین فیلم تبریزی کیفیت خوبی دارد.

در مجموع شاید اگر کمال تبریزی نسخه اصلی خودش بود، فیلم بهتری را شاهد بودیم؛ یا اینکه این کار را نمی‌ساخت و یا حداقل بهتر می‌ساخت!



+ دقایقی با برنامه تلویزیونی مدار بسته

دوربین مخفیها!

کرد، فضا سازی محیط استودیو است که چیدمان و طراحی کاملاً متفاوتی نسبت به غالب برنامه‌های استودیویی دارد. گفت‌وگو با مهمان نیز در دو فضا انجام شده و طراحی هردو، حس و حال مثبتی را به مخاطب القا می‌کند.

نقدی که می‌توان به این برنامه وارد کرد، در کیفیت پرداخت به موضوع است. موضوعاتی که انتخاب می‌شود اغلب جزء دغدغه‌ها و مسائل مهم زندگی اجتماعی است و جا دارد که به صورت دقیق‌تر، کامل‌تر و جزئی‌تر به آن پرداخته شود. به گفته تهیه‌کننده این برنامه، اولویت در پرداخت به موضوعات مختلف در مرحله اول ایجاد طنز و سرگرمی برای مخاطب است و در مرحله دوم به نقد اجتماعی پرداخته می‌شود. این مثنی را می‌توان دلیل ضعف در پرداخت عمیق به موضوعات انتخاب شده دانست. ضعفی که در بیشتر سریال‌ها، فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی دیده می‌شود.

بخش‌های مربوط به دوربین مخفی را می‌توان نقطه عطف این برنامه دانست. بخش‌هایی که به تنهایی می‌تواند بار طنز کل برنامه را به دوش بکشد. در هر قسمت از دوربین مخفی، سناریوی یکسانی روی تعدادی از افراد پیاده می‌شود و عکس‌العمل آن‌ها نشان داده می‌شود. با توجه به تأکید عوامل روی واقعی بودن این دوربین مخفی‌ها، اما در بعضی قسمت‌ها نشانه‌هایی از غیرواقعی بودن در آن دیده می‌شود. گویی بخش‌هایی از آن از قبل هدایت شده و مردم نسبت به آن توجیه شده‌اند. حجاب کامل خانم‌هایی که در این آیت‌ها حضور دارند می‌تواند مؤید این صحبت باشد. با این حال هدف از بیان این نکته متهم کردن عوامل این برنامه به ساخت یک دوربین مخفی ساختگی نیست.

در هر حال، در این بازار آشفته کمبود برنامه طنز فاخر و نقطه‌زن، این برنامه می‌تواند نمره قابل قبولی کسب کند. چراکه سعی شده در آن مفاهیم درستی گنجانده شود و ضمناً نوع طنزی که این برنامه دارد می‌تواند تعداد مخاطبان خوبی را جذب کند.

«مدار بسته» برنامه‌ای است با اجرای حسین رفیعی و محمد شعبان‌پور که از اول آبان ماه در روزهای دوشنبه و سه‌شنبه از شبکه دو سیما شروع به پخش کرده است. تهیه‌کنندگی این



سید کوثرهاشمی زاده

برنامه را نیز محسن فراهانی به عهده دارد. این برنامه در قالب یک مجله شب‌انگهی در دو بخش استودیو و دوربین مخفی است که در هر قسمت به موضوعات و مسائل اجتماعی و روزمره پرداخته می‌شود.

در بخش‌های مربوط به دوربین مخفی، محمد شعبان‌پور به تنهایی و با همکاری اشخاصی دیگر در سطح شهر، در قالب راننده تاکسی یا مواردی دیگر و با هدایت‌گری حسین رفیعی متناسب با موضوع هر قسمت، آیت‌م دوربین مخفی را اجرا می‌کند.

محمد شعبان‌پور شخصیتی است که با وجود سال‌های زیاد فعالیتش، در میان عموم تصویر کمتر شناخته شده‌ای دارد. شاید بتوان گفت از زمان حضورش در برنامه شب‌های مافیا به عنوان یک شخصیت شناخته شده به مخاطب عام معرفی شد. او در این برنامه توانسته به خوبی از پس ایفای نقشش بر بیاید و موقعیت‌های طنز زیادی را ایجاد کند. موقعیت‌هایی که می‌توان گفت بخش غالب آن حاصل مهارت خودش است و نه موقعیت‌سازی نویسندگان برنامه.

در بخش استودیو نیز متناسب با موضوع، از یک مهمان که غالباً از افراد تاحدودی سرشناس است دعوت شده و با او به گفت‌وگو می‌پردازند. علیرغم شناخته شده بودن این افراد، روند سلبریتی‌محوری و سلبریتی‌پروری در این برنامه دیده نمی‌شود؛ چراکه مهمان‌های برنامه به صورت هدفمند و متناسب با موضوع آن قسمت انتخاب شده‌اند. البته که برخی از مهمان‌ها را می‌توان با چندین درجه تخفیف به موضوع ربط داد.

از نکات جالب و مثبتی که در مورد این برنامه می‌توان ذکر

حاشیه‌ای بر بیست‌ونهمین شب طنز انقلاب اسلامی +

آتش، گلابی و لواشک



شب طنز انقلاب اسلامی که حالا دیگه با عنوان طنز بین مردم شناخته شده و موضوعات سیاسی روز رو به زبان طنز بیان می‌کنه، این بار تو سینما فلسطین و در میان جشنواره عمار برگزار شد. بعد این مدت به جواری همه‌ی ما عادت کردیم که شب قبل از هر طنز در حالی که از دو سه هفته قبل به موضوعات فکر کردیم و واسه شون برنامه ریختیم، یهو به اتفاق غیرمنتظره بیفته و سوژه برنامه کلاً عوض بشه. حالا هم طبق انتظار درست شب قبل از طنز، حمله موشکی ایران به مقر آمریکا و اسرائیل تو عراق و سوریه انجام شده بود و مردم با حس و حال انتقام گوشواره دختر کاپشن صورتی انرژی بیشتری داشتن. البته چون طنز این بار کمی متفاوت از برنامه ماه‌های قبل بود، موضوع اصلی چندان تغییری نکرد. این بار اختتامیه سه‌تا جشنواره بود که اخیراً برگزار شده؛ یکی جشنواره استندآپ کمدی «استندآپ»، یکی جشنواره کاریکاتور «شکست ترمیم‌ناپذیر» و یکی هم ششمین جشنواره شعر طنز «امضای کری تضمین است» که در واقع بزرگداشت برجانه و سالگرد تیترا احمقانه‌ی «امضای کری تضمین است». قرار بود هرکدم از برنده‌ها ضمن دریافت هدایا، شعر یا استندآپشون رو هم اجرا کنند. مثل همیشه لابه‌لای برنامه چند آیتم خوب مثل موسیقی طنز و دوبله طنز و کلیپ چت‌روم هم داشتیم.

همیشه چند روز قبل هر برنامه به سری سوال ذهن اعضای باشگاه طنز که برگزارکننده طنز هستند رو درگیر می‌کنه، البته به جز حالا چی بخونم. سوالاتی مثل اینکه چه مسابقه پیامکی با تماشاچی‌های سالن راه بندازیم و چه جایزه‌ای به نفر برگزیده بدیم و بعد از اتمام برنامه از حضار با چی پذیرایی کنیم. سختی کار اینه که حواسمون باید باشه که جایزه برنده و پذیرایی از حضار هم کم‌هزینه باشه، هم طنز باشه، هم یه ربطی به سوژه طنز داشته باشه...

بنابراین این بار هم از چند روز قبل کلی کارگروه و اتاق فکر تشکیل شد تا به این سوالات بنیادین پاسخ بدیم.

برای پذیرایی از مردم هرکس به پیشنهاد می‌داد. یکی می‌گفت پاستیل شکل موش که خب یافت نمی‌شد و یکی می‌گفت آتش پشت پای اسرائیل و من هم شوخی و جدی دنبال بهونه می‌گشتم که یه ربطی پیدا کنم و بگم با لواشک پذیرایی کنیم. آخرین تلاش هم درست بعد لواشک شدن مقر موساد توسط موشک‌های سپاه بود و خلاصه اونقدر گفتم که آخرش بهم گفتن هر چی پذیرایی کردیم یه مقدار لواشک هم کنارش واسه تو می‌آریم. پذیرایی در نهایت بنا شد بسته‌های گندم باشه واسه پاشیدن تو زمینی که موشک‌های ایرانی شخم زدن.

سوال مسابقه پیامکی هم به لطف زحمات برادران انصارالله این شد که یمنی‌ها چه استفاده‌دیگه‌ای می‌تونن از کشتی‌های آمریکایی‌کنن و جایزه برنده هم منقل و فلاسک و سیخ کباب و یه کیسه تخمه بود واسه یه پیک‌نیک حسابی رو عرشه کشتی آمریکایی.



اشک‌هام رو پاک کردم و رفتم جایزه‌م رو بگیرم. جایزه طبق رسم هرساله علاوه بر هدیه نقدی و لوح تقدیری از زبان کری، یه کمپوت گلابی به یاد درخت گلابی برجام بود. وقتی رو سن رفتم به مجری که جایزه رو داد و پرسید چندان از این کمپوت‌ها داری گفتم به من گفته بودن جایزه نفر برگزیده لواشکه و واسه همین یه شعر ضعیف‌تر فرستادم که این سری برگزیده بشم. آخر برنامه مجری صدام کرد و متوجه شدم که یکی از دوستان جدی لواشک آورده. به من و بچه‌ها که خیلی چسبید. هم کمپوت گلابی هم لواشک و هم آشی که بچه‌های عمار بیرون سینما تدارک دیده بودن و هم بیست‌ونهمین شب طنز انقلاب اسلامی.

جواب برنده هم انصافاً جالب بود. نوشته بود از کشتی مصادره شده واسه جلد کردن کشتی‌های بعدی آمریکا استفاده کنن!)) بعد از اعلام نفرات اول تا سوم جشنواره‌ها، مادر شهیدان خالقی پور روی سن رفت. مهمون ویژه برنامه هنرمند انقلابی مازیار بیژنی بود که قرار بود با اخوانیه‌ای که شاعران گفتم ازش تقدیر بشه. مادر شهید هم چفیه قاب گرفته پسرش رو آورده بود که به آقای بیژنی هدیه کنه. وقتی گفت خون‌های پسرش رو به سختی از این چفیه شسته و به ما گفت مثل فرزندانش هستیم و خواست راه اون‌ها رو بریم، اشک‌هام رو صورتم سر خورد. هنوز تو همون حال و هوا بودم که نوبت به اعلام برگزیده‌های بخش شعر رسید که یکی‌ش شعر من بود.



مغزهای
بزرگ زنگ زنده

اولش میم دارد

وی که اول صدایش متولد شد بعد خودش در سال ۱۳۳۶ با وجود اصالت دزفولی اش چشم به اهواز گشود. از همان ابتدا گریه‌های تحریک‌آمیزی کرد و روی لحن و سبک جنوبی حساس بود. مثلاً به جای عواغوا می‌گفت ولک عواغوا. به گفته شاه‌دندان دوران نوزادی نه تنها در حمام بلکه در هر حالتی آواز می‌خواند.

بچه‌ی مرکز دوستی بود، یعنی هر جا جمعی را می‌دید که دایره تشکیل داده‌اند، با سرعت خودش را به مرکز دایره می‌رساند و می‌خواند، بقیه هم سینه می‌زدند. قبل از انقلاب شعرارکو بود. بچه‌های محل که شرطی شده بودند، هر جا او را می‌دیدند، حتی در صف نانوايي، پشت سرش می‌ایستادند و شعرار می‌دادند یا سینه می‌زدند. ازدواجش هم ازدواج نبود، نه تالار باشکوه و مجللی با ویوی دریایی، نه غذای چشم‌فامیل درآری، نه بالنی که عروس و داماد را بیاورد، هیچ. با یک حلقه سر و تهش را هم آوردند. وسایل شان را پشت یک سواری ریختند و به منزل بخت رفتند.

وی بعد از ازدواج ساکس را بست و راهی جبهه شد. این بار نتوانست از دید بچه‌محل‌ها پنهان شود. بنابراین در راه به مداحی و سینه‌زنی گذشت. در جبهه آچار فرانسه بود. هم سرود آموزش می‌داد، هم تئاتر بازی می‌کرد و هم کلاشنیکف دست می‌گرفت.

در سال ۱۳۵۹ و در سن ۲۳ سالگی بود که با خواندن نوحه «ای شهیدان به خون غلطان خوزستان درود»، سروده حبیب‌الله معلمی، در حسینیه جماران و پخش آن از تلویزیون به سیل قلیل سلبریتی‌ها پیوست. نه فقط هم محله‌ای‌ها که همه او را بلبل خوش‌صدای خمینی صدا می‌زدند. کمی بعد به توصیه امام شعرهایش به سمت حماسی شدن پیش رفت.

الحمدالله هر چه استعدادهای دیگر رانداشت (به گفته خودش)، به جایش صدای خوب و اثرگذار و آهنگریایی داشت. جذاب لعنتی (به گفته دوستان) در هر جمعی شعرهای حماسی می‌خواند، ۹۰ درصد آن جمع‌فردایش جبهه بودند. صدامیون که عاشقش بودند، هر وقت صدایش از بلندگو پخش می‌شد، فردایش آتش‌ها از بلندگو به جای آبکش استفاده می‌کردند. وی جوری روحیه رزمندگان را قبل و حین و بعد از عمل تقویت می‌کرد که آمپول نوروبیون نمی‌کرد.

در رادیو عراق با خوش‌خیالی تبلیغ می‌کردند که بلبل خمینی را گرفته‌اند و در قفس انداخته‌اند، غافل از اینکه ایران هم رادیو دارد. رادیوی ایران ابتدای زبانی درآورد و از وی خواست با خواندن «با نوای کاروان» به آن‌ها بفهماند که هنوز زنده است.

بعد از جنگ با خانم بچه‌ها و همان یک سواری وسایل به تهران رفت و در رشته زبان و ادبیات فارسی کارشناسی گرفت. حالا خوب است موقع رفتن نصف بچه‌محل‌ها شهید شده بودند و نصف دیگر خواب بودند، وگرنه باید کاروانی به تهران کوچ می‌کردند. خلاصه وی که صدای ماندگاری دارد ول‌کن خواندن نشد و ۴ آلبوم به نام‌های مثنوی شهادت، داغ ازلی، دشت کرپلا و اشک‌افشان منتشر کرد. وی کم‌کم موسیقی و حماسه را در مخلوطکن ریخت و چیز خوشمزه‌ای تحویل جامعه داد به نام آهنگ حماسی.

او که همیشه می‌گوید: «در زمانی که فتنه‌ها از طرف دشمن حمایت می‌شود ما چطور می‌توانیم ساکت بمانیم؟ کسی نیست جز محمد صادق آهنگران.



مغزهای
بزرگ زنگ زنده

طنز
+ تقویم تاریخ

شاه کلاهبردار با دامن کوتاه

۴ بهمن ۱۵۵۹ ق.م - حمله کوروش به هگمتانه و آغاز حمله به بقیه کشورهای جزا و رشلیم

چون نداشتند، زمین‌ها و دام خود را هم گذاشتند روی زمین و دادند به ارباب و برای کار و شرکت در بخت‌آزمایی به حاشیه شهرهای بزرگ مهاجرت کردند.

۲. ملی شدن جنگل‌ها: یعنی هر جنگلی مال شاه، هر مرتعی مال گوسفندهای شاه و هر تریاکی مال خار شاه (اشرف). لذا چندسال بعد و در ادامه انقلاب سفید، همه آب‌های جاری و راكد و چاه و چاله کشور هم «ملی» اعلام شد. لازم به ذکر است از ابتدای کودتای رضا شصت‌تیر که عاشق زمین و تریاک بود، به مال شاه «ملی» هم می‌گفتند.

۳. فروش سهام کارخانه‌جات: برای خرید زمین‌های اربابی، پول لازم بود؛ لذا کارخانه‌جات و صنایعی که تا آن زمان «ملی» نشده بود را فروختند به ارباب‌ها تا پول ارباب‌ها را بدهند. ضمن این طرح، صنایع غیردولتی، «خصوصی» شدند! لازم به ذکر است که «خصوصی» هم می‌گفتند.

۴. سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها: چطور؟ اینطوری که بانک به سندیکای کارگران وام می‌داد تا سهام کارخانه را بخرند. رئیس سندیکا وام را می‌گرفت و حق بخش «خصوصی» و سازمان‌های «ملی» را می‌داد. بعد کارگران قسط وام را می‌دادند تا قسط سهام کارخانه تمام می‌شد و دوباره از اول وام و حق و قسط.

۵. دادن حق رأی به زنان: طبق این بند... اصلاً ولش کن. کاریکاتور روی جلد هفته نامه توفیق، ۲۲ فروردین سال ۱۳۴۲ را ببینید.



طبق انقلاب سفید، باید به زنان نیز حق رأی داده می‌شد. لذا روی جلد توفیق (۱۳۴۲/۷۲۲)، مردها جلوی وزارت کشور تجمع کرده‌اند و از دولت (بخوانید شاه) می‌خواهند به آن‌ها هم حق رأی بدهد!

بعدتر چندتا اصل دیگر هم به این انقلاب اضافه شد ولی دیگر فراندوم نگذاشتند و همین طوری اجرا شد. مثلاً تغذیه رایگان شیرخواران با شیر مادر تا دو سالگی. دویدن دانش‌آموزان در زنگ‌های تفریح بدون کفش. تشکیل سپاه دانش با هدف گذاشتن کلاه، پوشیدن دامنه کوتاه و دستمال گردن و انجام امور هنری توسط دختران یا تشکیل سپاه بهداشت با هدف گذاشتن کلاه، پوشیدن دامنه کوتاه و دستمال گردن و انجام امور هنری توسط دختران و انجام آبادانی با هدف گذاشتن کلاه، پوشیدن دامنه کوتاه و دستمال گردن و انجام امور هنری توسط دختران یا...

همه مقامات کشوری و لشگری ریختند دورش که «کام آن بیبی، یه لکچر بده تا ما جمله‌های دکتر شریعتی را به نامت استوری کنیم» ولی کوروش در حالی که داشت شمشیر می‌پوشید (آن موقع شمشیر را با جایش می‌پوشیدند) گفت هرگز! اول برویم به کشور بابل (جنوب بغداد کنونی) حمله کنیم و یهودیان آنجا را آزاد کنیم بعد. علی‌الحساب چندبار شتر طلا و دوسه تا معمار خیلی خوب هم با خودتان بردارید. مقامات خیلی تعجب کردند و پرسیدند می‌خوایم بریم جنگ یا مسابقات معماری؟! کوروش گفت: ای ضدیهودها! داریم می‌رویم بابل (بغداد امروزی) شاید لازم شد سر راه معبد سلیمان (فلسطین امروزی) را هم از نو بسازیم. شما مگه «TED» ندیدین تا حالا؟!

۶ بهمن ۱۳۴۱ - اعلام به اصلاح انقلاب سفید شاه

۶۰ سال پیش در چنین روزی، شاه رفت آمریکا و به کندی گفت چرا «علی امینی»؟ خودم هر انقلابی که بخوای انجام می‌دم با کلاوا (همون باقلوا با لهجه امریکن). کندی هم گفت باشه فقط جنس‌های آمریکایی نمونه رو دستمون‌ها! شاه هم با اقتدار گفت چشم. انقلاب سفید شش اصل داشت:

۱. اصلاحات ارضی: البته در این طرح، فقط زمین اربابی گرفته شد و آب اربابی در دست ارباب ماند و کشاورزان و دامداران برای دریافت آب، باید به ارباب پول می‌دادند.



تاریخ کرمو جهان ۱۱

همیشه یک قدم جلوتر

در سال ۱۲۹۶، ایران دچار قحطی بزرگ و وحشتناکی شد که عده زیادی را به کام مرگ کشاند. در این متن نشان می‌دهیم چگونه عده‌ای می‌کوشند به نحو مغرضانه‌ای این قحطی را گردن انگلستان بیندازند، هرچند که اسناد تاریخی ثابت می‌کند انگلیسی‌ها در آن زمان هیچ کاری به ایران نداشتند.



در زمان جنگ جهانی دوم، ایران بی‌طرفی خود را اعلام کرد، اما متأسفانه علیرغم اعلام بی‌طرفی به اشغال قوای متفقین، یعنی روسیه و انگلستان درآمد. امروزه صاحب‌نظران معتقدند که بهتر بود ایران طرف متفقین را می‌گرفت تا به اشغال آنان در نیاید، ولی از طرفی هم ممکن بود به اشغال متحدین در نیاید، چون آن زمان ایران به لطف همت رضاشاه (روحش شاد) در زمینه اشغال شدن به خودکفایی رسیده بود و ارتش مقتدر رضاشاه با تمام توان هر گونه تجاوز نظامی کشورهای بیگانه را با آغوش باز می‌پذیرفت.

برخی ادعا می‌کنند انگلیس برای تأمین غذای سربازانش در طول جنگ، غله ایران را در شهرهای مختلف مصادره و احتکار کرد و به این ترتیب باعث کمبود و گرانی بیش از حد غله شد. حال آن که در منابع تاریخی آمده است سربازان انگلیسی مطلقاً غذا نمی‌خوردند، بلکه از طریق باد هوا و در برخی موارد فتوسنتز ارتزاق می‌کردند. همچنین تاریخ ثابت کرده است که انگلیسی‌ها بسیار طرفدار حقوق حیواناتند و هرگز قحطی‌ای ایجاد نمی‌کنند که باعث شود مردم قحطی زده به خوردن گوشت سگ و گربه رو بیاورند، در حالی که مردم ایران در طول قحطی بزرگ بارها سگ و گربه و حتی در مواردی انسان خوردند و نشان دادند که جهان سومی را هر کاری کنی جهان سومی است، چون تا دچار قحطی نشود عقلش نمی‌رسد که زندان‌های آلمان سری بزیند راحت می‌توانید چندتا قاتل آدم‌خوار پیدا کنید. البته اگر یارو عفو نخورده و آزاد نشده باشد. زیرا در کشورهای پیشرفته روی آموزش و کار فرهنگی برای مجرمان خیلی کار می‌شود و همین که طرف قول بدهد دیگر کسی را نخورد، یا لااقل بعد از خوردن حتماً مسواک بزند، آزادش می‌کنند. (خوب است بدانید در سیستم قضایی آلمان، به این جرم «نقض آرامش اموات» می‌گویند. آدم فکر می‌کند آدم‌خوار مربوطه فوق فوقش، جرمش این بوده که پشت سر مرده حرف زده است.)

از بحث دور نشویم. علاوه بر گرسنگی، قحطی باعث شیوع وبا، آنفلوآنزا و بیماری‌های مسری دیگر نیز شد. این را دیگر هیچ جوهره نمی‌شود گردن انگلیسی‌ها انداخت؛ چون حالا بر فرض هم که غلات را احتکار کرده باشند، کیسول آموکسی سیلین را که احتکار نکرده بودند. لذا اگر کسی بر اثر بیماری‌های فوق مرده باشد دلیلش فقط اهمال خود او و عقیده سرسختانه‌اش به خوردن چای نبات و شلغم است.

تعداد درگذشتگان بر اثر قحطی از ۲ میلیون تا ۹ میلیون تخمین زده می‌شود که این هم مثل موارد بالا تقصیر انگلیسی‌ها نیست. منظورمان خود کشته‌ها نیست البته، منظورمان اختلاف بر سر آمار است. علم ریاضی هنوز در آن حد پیشرفت نکرده است که بتوان حساب کشته‌شده‌های همه لشکرکشی‌های انگلیس را نگه داشت و بعید است با پیشرفت علوم این مشکل حل شود، آخر انگلیسی‌ها همیشه یک قدم جلوتر هستند.



هزاران سنگر پیش‌رو

در جنوب غرب با عنوان خلق فلان، آشوبی را راه می‌انداختند. فردا بدو بدو و با چنان سرعتی که میگ میگ هم مانند آن را حتی در رویا هم متصور نبود، خود را به شمال شرق می‌رساندند و غائله خلق بهمان را پی‌ریزی می‌کردند. پس فردا چون تعطیل رسمی بود، همان بعد از ظهر باز جنگی به شمال غرب می‌رفتند و فتنه‌ای دیگر را شروع می‌کردند. قضیه به همین منوال پیش می‌رفت تا اینکه جنگ تحمیلی شروع شد و بنی‌صدر با طرح تاریخی خود که از دوره اشکانیان گزته برداری کرده بود تا توانست زمین داد و زمان خرید که کاری کند؛ ولی فقط اشک ملت را درآورد. در تمام این ایام گروه‌ها فعالیت‌های خود را ادامه می‌دادند تا بالاخره بنی‌صدر مزد تلاش‌هایش را گرفت و از ریاست جمهوری عزل شد. اینجا بود که کلیه گروه‌ها سیم چسباندند و بعد از قاتی کردن فاز و نول، وارد فاز عملیاتی از نوع مسلحانه با زیرصدای «کیوو... کیوو...» شدند.

قضیه این جورکی‌تر ادامه داشت که اتحادیه کمونیست‌های ایران که یک گروه چینی، البته نه به منظور اینکه مانند کاسه بشقاب شرق زمین بخورند و شکستی باشند، هرچند فکستی بودند، بلکه یعنی تفکرات سازمان‌های مائوئیستی را دنبال می‌کردند، با گفتن اینکه «ما همین یک تکه آمل و جنگل‌هاش و شهرها و استان‌ها و کشور اطرافش رو برمی‌داریم!» تحرکات خصمانه خود را از تابستان ۱۳۶۰ تحت عنوان «قیام فوری» شروع کردند. از همین روی آن‌ها هی تق تق و گاهی بمب بمب تیر می‌انداختند و درمی‌رفتند و پشت درخت‌ها قایم می‌شدند و برای آنکه همه چیز را عادی جلوه دهند هم می‌گفتند «ماها گیلاسیم»، در نهایت آن‌ها که دیدند فصل گیلاس رو به اتمام است، تصمیم گرفتند تا به شهر آمل حمله و کار را یکسره کنند. به همین جهت آن‌ها در تاریخ ۵ بهمن یورش خود را شروع کردند که با مقاومت جانانه مردم شهر با ساختن هزاران سنگر مواجه شدند. آنجا بود که آن‌ها فهمیدند که اشغال و این حرف‌ها گنده‌تر از دهانشان و در واقع حسرت، آن هم از نوع ابدی است.

سال‌ها پیش در چنین روزی، یعنی در ۶ بهمن ۱۳۶۰ و در آستانه دهه پر حادثه و مقداری هم پر خاطره ۶۰، مردم آمل حماسه‌ای آفریدند.



قضیه این جورکی آغاز شد. با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷، ایران که حساس‌ترین برهه حساس کنونی خود را پشت سر گذاشته بود و از آنجایی که بر اساس اصل بقای برهه، برهه هیچ‌گاه از بین نمی‌رود و فقط از حالتی به حالت دیگر، یعنی از برهه حساس کنونی سابق به برهه حساس کنونی فعلی منتقل می‌شود، وارد برهه حساس کنونی بعدی شد. از همین روی برخی از گروه‌های سیاسی با گفتن «من، من، تو، تو، کشیدیم، کی رو؟» ابتدا اقدام به پارکشی و سپس شروع به سهم‌خواهی کردند، که البته برخی این روش را غیرعقلانی دانستند و اعلام کردند که فقط به روال «پالام، پولوم، پلش» تن می‌دهند. در همین راستا گروه‌هایی موسوم به گروه‌های داخلی، خارجی، خارجی‌ای که داخلی، خارجی خارجی نه؛ ولی داخلی خارجی با نام‌های مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی خلق، سازمان پیکار، بیکار، اصغر قاتل و بچه‌های خالق محل، مسعود و موسی منهای تقی مخلوق، رفقا و برادران به غیر از آن بد اخلاقه و غیره خلق، فعالیت‌های خود را شروع کردند. به همین جهت در ۲۵ بهمن، یعنی فقط ۳ روز پس از پیروزی انقلاب و در حالی که مردم تازه به خانه‌های خود بازگشته بودند و می‌خواستند «آخیش، هیچ‌جا خونه خود آدم نمی‌شه!» را بر زبان‌شان جاری کنند، چریک‌های فدایی خلق که علی‌الظاهر تازه در جریان انقلاب قرار گرفته بودند، دست‌هایشان را از داخل گوش‌هایشان درآوردند و مکدرانه به خیابان‌ها ریختند. آن‌ها با اعلام اینکه «چرا نگفتید ما هم برای انقلاب بیایم، تک خورا!» رفتند و سفارت آمریکا را اشغال کردند. که البته با وساطت و از آنجایی که دولت موقتی‌ها ریش نداشتند که هرچند به ریش نیست و به ریشه است و این حرف‌ها، با پادرمیانی آن‌ها، چریک‌های فدایی، سفارت را رها کردند و برای اشغال به جاهای دیگر رفتند.

قضیه این جورکی ادامه داشت که گروه‌های مختلف هر روز تحت یک نام در نقطه‌ای از این کشور پا را از گلیم خود درازتر می‌کردند و دست به آشوب می‌زدند تا ساری بین سرها درآوردند. مثلاً یک روز

نقیضه
ضرب المثلگفتم آدم
نمی شوی نگفتم
که شاه نمی شوینژاد
طنزپرداز

استادی بود که یک شاگرد داشت. شاگرد هر روز جنگ و دعوا راه می انداخت و کتک کاری می کرد. استاد از این رفتار شاگردش شرمند بود. یک روز که شاگرد حسابی در کوچه غلط کاری کرده بود دستگیرش کردند و نزد قاضی بردند. استاد سندی برد تا شاگرد ناخلف را آزاد کند. استاد از کسانی که کتک خورده بودند دلجویی کرد و باز شاگرد را سرزنش کرد که این چه راه و زندگی ای است که پیش گرفته ای؟ حیف نونی که می خوری و آبی که می نوشی! اگر وقتی که برای تو گذاشته بودم تا تربیت شوی را پای خارشتر می گذاشتم الان شب بو شده بود. برو که تو آدم نمی شوی.

شاگرد هم گفت حال می بینی. شاگرد سر به کوه و بیابان گذاشت و در آزمون استخدامی گروه باغبان و اشرار با بالاترین نمره پذیرفته شد. روزها و شبها باغی گری کرد و شرارت ورزید. سپس راهش را پیدا کرد و به مقام نگهداری افسار اسب و کلیددار اصطبل سفارت خانه بیگانه منصوب شد. با تمسک به دمِ خراجبانی ترقی کرد و به چنان مقام بلند بالایی در قشون رسید که حتی مسلسل ماکسیم شان را دادند دست او و بعد از آن صدایش می کردند «شاگرد ماکسیم».

مدتی گذشت و شاگرد ماکسیم توانست خودش را شاه کند. روز تاج گذاری اش دستور داد استاد را کت بسته به کاخش بیاورند. استاد را آوردند و جلوی شاگرد تازه شاه شده انداختند. شاگرد تازه شاه شده بادی که همیشه توی سرش بود را این بار به بغبغش انداخت و گفت خب مردک! دیدی چه شد؟

استاد گفت: من گفتم تو آدم نمی شوی نگفتم که شاه نمی شوی. تو اگر آدم بودی که من پیرمرد را با این حال و روز به اینجا نمی آوردی! شاگرد تازه شاه شده آمد حرکتی بزند تا حرف حق پیرمرد را بشنود و ببرد که دید دستورالعملی برای این جایش به او نداده اند. پس پاتاقانش قاطی کرد. ناگهان از سفارت اجنبی زنگ زدند. تازه شاه خوشحال شد و پرید تلفن را برداشت که ببیند با پیرمرد چه کند که ناگهان از پشت خط شنید: «مردک، چرا در اتاق خواب شخصی ات رادیوی آن یکی کشور بیگانه را گوش دادی؟ مگر نگفتی بی طرفی؟ بدهیم باز ماکسیمت کنند؟» تازه شاه ترسید و صدای ترسش را پشت تلفن شنیدند. گوشه را قطع کرد و گفت هر چه باشد ولی من شاه هستم، در جنگ جهانی هم بی طرف هستم که ناگهان دو کشور بیگانه، با خاکش و قاشق و چنگال هایشان آمدند و کشور تازه شاه را به دو قسمت مساوی شمالی و جنوبی برای خودشان تقسیم کردند. استاد خواست برود و به شاگرد تازه شاه شده بگوید حتی شاه هم نشدی مردک مترسک که دید اصل ضرب المثل مشکل پیدا می کند. از آن به بعد برای فرد نالایی که به جایگاهی برسد و به قدرت و ثروتش بنازد و اخلاق انسانی نداشته باشد، این مثل گفته می شود: (گفتم تو آدم نمی شوی، نگفتم که شاه نمی شوی!)

۱۰
اتوبوس نامهمحمد امین
میانیان

طرف هم بعد یکی دو روز پیام داد که دوتا بلیت اتوبوس مشهد- یزد گیر آورده برای صندلی آخر. قیمتش هم تقریباً دوبره به اندازه یک کوپه چهار نفره غیردربست برایمان حساب می کرد. اوضاع بلیت آنقدر خیط بود که فهمیدم همین را هم اگر سریع نقاپم و ناز بیاورم از کفم می رود و مجبور می شوم دنبال کاروان و خرو شتر برای برگشت بگردم که آن هم اگر گیر بیاید شاید به دیار ری بروند ولی به یزد نمی روند.

سوار اتوبوس شدیم و خانم آن موقع باردار بود و پسر دوسال و نیمه مان که ذوق اتوبوس سواری داشت باید روی پای من می نشست. همه چیز خوب بود و حال و هوای سفرهای گذشته را زنده می کرد. فقط فلاسک و قند و چایی اش کم بود که جایش را به کیک و آب میوه داده بود. موقع خواب بچه که رسید چون صندلی آخر بودیم پشت سرمان جای خواب بود. بچه را گذاشتم آنجا و گفتم اگر هم راننده خواست اینجا بخوابد خب برش می داریم. بعد هم خودمان به خواب رفتیم. نیمه های شب از خواب پریدم و چک کردم که بچه در چه وضعیتی است ولی دیدم ای دل غافل! جا تر است و بچه نیست! (البته همان معنای استعاری اش مد نظرم است و گرنه بچه که پوشک بود). اولش دلم ریخت و این ور آن ور اتوبوس را نگاه کردم ولی خبری نبود. زیر صندلی ها را چک کردم که دیدم بله! بچه از بالای جای خواب، یک فاصله بیست سی سانتی متری را تلیپ افتاده پایین و همان جا هم خوابیده.

آدمد بچه را بیاورم بیرون و سر جایش بگذارم که به این نتیجه رسیدم که این چه کاری است؟ خب باز هم تلیپی می افتد. لذا بی خیالش شدم و همان زیر صندلی با چادر برایش بالشت درست کردم و گرفتم خوابیدم. ساعتی بعد خانم با هول و ولا بیدارم کرد که پا شو بچه نیست. گفتم نترس زیر صندلی است؛ خودم حسابی حواسم بهش هست.

انسان ها با گذشت زمان خیلی تغییر می کنند. نه تنها خودشان بلکه روحیات و خلقیاتشان هم عوض می شود. مثلاً سال ها پیش که هرکسی خودرو شخصی نداشت، مهم ترین وسیله مسافرت خانوادگی اتوبوس بود. زن و شوهر و بچه ها سوار اتوبوس می شدند و هرکسی هم یک سبد چایی و قند و میوه با خودش می آورد. بین مسیر هم به بقیه مسافران چایی و تغذیه می رساندند تا اتوبوس به مقصد برسد. الان ولی معمولاً کسی با اتوبوس مسافرت خانوادگی نمی رود. بهانه شان هم این است که سخت است و نمی شود و بچه گریه می کند و نمی شود خوابید و این حرف ها. من اما تجربه بدی در این باره نداشتم.

تایستان بود و برای سفر و شرکت در یک دوره آموزشی با خانواده به مشهد رفتیم. مسیر رفت را مثل خان بلیت هواپیما گرفتیم. البته شرکت هواپیمایی هم مثل چنگیزخان بچه دوسال و چهار ماهه را زیر دوسال حساب نکرد و نصف بلیط یک فرد بزرگ سال را اضافه تر از ما گرفت. (البته از نظر من اضافه تر. ممکن است به نظر خودشان و قوانینشان و شاید شمای خواننده اضافه نباشد.) بلیت از یزد به مشهد بود و با سواری به یزد رفتیم و ماشین را در فرودگاه به امان خدا سپردیم و پریدیم.

در مسیر برگشت اما بلیت هواپیما نبود. البته یک چیزهایی بود منتها هنوز آنقدر پولدار نشدیم که هم رفت و هم برگشت هوایی برویم. بلیت قطار هم نبود و حتی بلیت اتوبوس هم نبود. نمی دانم چه شده بود که یکهو همه ملت تصمیم گرفته بودند از مشهد خارج شوند، آن هم با وسایل حمل و نقل عمومی.

با کلی پرس و جو شماره یک نفر را گیر آوردم که در کار بازاسیاه بلیت بود. هر بلیتی می خواستی یک جوری برایت جور می کرد و درصدش را می گرفت. همه جور مافیای دیده بودیم به جز مافیای بلیت که فی الحال الحمدلله ندیده از دنیا نمی رویم.

جرايد: احتمال نابودی چندین روستا در استان یزد در اثر کشف يك معدن جدید



ساختمان ایران

فریدن رأی با جناب

مادر ساختمانی به اسم ساختمان ایران زندگی می‌کنیم. روز رأی‌گیری برای انتخاب مدیر ساختمان ایران نزدیک می‌شد. من که نامزد مدیریت شده بودم بیشتر از بقیه



امیرحسین عظیمی مقدم

استرس داشتم. انگار که خانومم را با کارت عابریانی که پیامکش فعال نیست، توی پاساژ تنها گذاشته باشم. چون دوره قبل انتخابات شنیده بودم اعتماد به نفس همه چیز است، اما نتایج که آمد متوجه شدم یک مقدار تبلیغات هم لازم بوده است.

البته نگران تبلیغات رقیب‌ها نبودم. بیشتر نگران شامی بودم که به در و همسایه می‌دادند. وگرنه یکی شان انگار خواب مانده و دماغش به تنهایی به آلتیه رفته. یکی دیگر اسمش گرگ‌علی و فامیلش گداخان بود. کسی به این‌ها رأی نمی‌دهد. این که ایده‌های خوبی برای آینده ساختمان دارند کافی نیست. مدیر ساختمان باید خوشگل و خوش نام هم باشد.

نگرانی من از این بابت بود که اهالی ساختمان ممکن بود گول سابقه و مدرک تحصیلی مرتبط را خورده و این اشخاص اشتباهی را انتخاب کنند. پس گفت‌وگو و چهره‌به‌چهره را از طبقه پایین که پدرخانمم آنجا ساکن است، شروع کردم. البته خانم معتقد بود، طبقه پایینی‌ها من را که دامادشان هستم ول نمی‌کنند و به دیگری رأی بدهند. این حرف درستی بود اما مقداری به آن شک داشتم. چون بودند رقیبایی که از طبقه پایین نامزد شده بودند. برای شام به منزل پدرخانمم رفتم که هم تبلیغ کنم و هم یک وعده غذا از مخارج ماهانه منزل کم بشود. سر سفره داشتم فکر می‌کردم که چطور بحث را شروع کنم و به صحبت‌های مادرزخم گوش می‌کردم. بحث تفکیک زباله بود. پدرخانمم که دید دست به غذا نزدم گفت: «پسر، مشکلی پیش آمده؟» وقتی گفتم نه، پدرخانمم بشقاب مر برداشت و سهم من را هم خورد. بخش اول نقشه با شکست مواجه شده بود. پس تمرکز را گذاشتم روی رأی.

گفتم: «اگه من رأی بیارم همه ساختمون رو مثل خونه خودم تمیز می‌کنم. در اولین قدم هم زباله‌ها رو تفکیک می‌کنم.» پدرخانم هم در حال خوردن غذای من گفت: «خیلی خوبه پسر. ما قبلاً زباله‌ها رو می‌بردیم سر کوچه، از این به بعد می‌ریزم خونه شما. نزدیک‌تر هم هست.» نمی‌دانستم این تعریف بود یا تخریب! ولی فکر کنم این جمله در کنار دامادی من، رأی این طبقه را مال من خواهد کرد.

بعد از آن به طبقه بالا رفتم. با جنابم کلاً آدم تنبلی است و خانه خودش را هم مرتب نمی‌کند، چه برسد به راهرو. پس به او وعده دادم که «اگه مدیر شدم دستور می‌دهم کسی به تمیزی راهرو گیر نده. زباله‌ها را هم بدون تفکیک از شیشه پرت کن پایین!» روی نقطه حساسی دست گذاشته بودم و فکر می‌کردم این رأی دیگر مال خودم است. اما با جنابم با نامردی گفت: «شرمنده، کاندیدای قبلی گفت: می‌آدظرفامونو هم می‌شوره!»

درست است که من وعده دروغ می‌دادم ولی حد اقل وعده‌ام شدنی بود. دیدم سه-هیچ عقب افتادم. پس دست به یه تاکتیک ناچوانمردانه زدم و گفتم: «ببین! من پدرخانومون رو راضی می‌کنم تو زن دوم بگیری. هم طرف بشوره و هم راهرو رو تمیز کنه.» بعد هم که برق چشم‌های با جنابم را دیدم، همان موقع هم گوشی را در آوردم و با پدر خانم در این مورد صحبت کردم. داشتم قول موافق را می‌گرفتم که در همین حین پدرخانم از کنار ما رد شد و وارد خانه با جنابم شد.

متأسفانه رأی و اعتماد با جناب با هم از دست رفت، ولی خدا را شکر پدرخانم فکر کرده بود با جنابم قرار است زباله‌ها را تفکیک کند.

پیشنهاد آخر هفته



امیر شفیقی

چه کار کنم؟

می‌کارم همچین وهمچون

نسل ما همیشه برای تفریح به دنبال تجربه‌های نو و تازه می‌گردد. اما خیلی وقت‌ها این تجربه‌های جدید از دل زندگی اجدادمان بیرون می‌آید.

مثلاً کشاورزی! پدران ما خیلی وقت‌ها تفریح خود را صرف باغداری و دام‌داری می‌کردند. بیایید گندم‌ها را برداریم و مشت مشت بیاشیم روی مناطقی که توسط موشک‌های سپاه شخم زده شده.

روش شخم‌زنی موشکی روش نوینی است که به تازگی کشف شده و هم خاک را به خوبی زیر و رو می‌کند هم انسان‌هایی را که از کود لبریز شده‌اند تبدیل به کود ترکیبی زمین می‌کند.

کجا برم؟

بازار

برای بانوان هیچ چیز بیشتر از گشتن و قدم زدن در بازار آرامش‌بخش نیست. پس این آخر هفته را نیز سعی کنید آرامش را از خودتان دریغ نکنید.

ابتدا نزد پدر یا همسر رفته و از او مبلغی پول بگیرید. اگر نداد کارت بانکی‌ش در کیف کارتش است. رمز آن هم تاریخ تولد شماست. اگر نبود با او قهر کنید. سپس به بازار رفته برای خود خوراکی، لوازم تحریر، لباس، عطر، از این عروسک عجقولی‌ها و سیم دور هندزفری بخرید. به آن شال حلقه‌ای سرمه‌ای رنگ که دیبا جون خریده و به روسری زردش خیلی می‌آید هم توجه کنید.

سپس در مترو یک جفت جوراب ساق کوتاه ۵۰ فروش بازار فقط ۲۰ تومان خریده و به پدر یا همسر خود هدیه دهید.

چی بینم؟

فارس‌گامپ

اگر هیچ برنامه‌ای برای آخر هفته خود ندارید بهتر است در خانه بنشینید و فیلم فارس‌گامپ را تماشا کنید.

فارس‌گامپ ماجرای پسری است که پاهای سالمی ندارد و همیشه توسط دیگران اذیت می‌شود و نامزدش ترکش کرده و مادرش مرده و خیلی بدبخت است و با هر کسی حرف می‌زند، اشک او را در می‌آورد و کائنات همیشه سعی می‌کند او را با آسیبی جدید سوپر بیز کند و اصلاً دل آدم برایش جلز و ولز می‌زند.

حال همه این نکات را یادداشت برداری کرده و جوری که تابلو نشود به استاد دانشگاه ارائه دهید تا بهانه‌ای برای امتحان ۲.۵ شده شما جور شود و استاد راضی شود یک نمره قبولی ناقابل به شما داده تا این ترم هم مشروط و اخراج نشوید.

بر همگان واضح و مبهره است که شما از ترم بعد درس‌هایتان را در همان طول ترم خواهید خواند و برای شب امتحان نخواهید گذاشت.

چی بپزم؟

براند دیتس

براند دیتس یکی از غذاهای لذیذ است، باب دندان شما در این آخر هفته!

برای تهیه این غذا چند دانه خرما را برمی‌دارید و دو انگشت خود را دو طرف خرما می‌گذارید و به دو طرف مقابل می‌کشید تا هسته آن دیده شود. (مراقب باشید برعکس نکشید) سپس هسته را از خرما بیرون می‌کشید و دور می‌اندازید. سپس نان را جلو آورده قسمتی از آن را تکه می‌کنید و خرما را به آرامی روی نان می‌کشید.

حال نان را دور خرما لوله کنید و بخورید! برای لذت بردن از این غذا لازم است ساعاتی سرتان را از گوشی در بیاورید و اینگونه یک اعتکاف معنوی و به دور از مظاهر دنیای کثیف را تجربه خواهید کرد.



● هجده سرباز اسرائیلی به دلیل شناسایی اشتباه بر اثر حملات هوایی، گلوله باران تانک و شلیک گلوله ارتش اسرائیل کشته شدند.